کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب لوامع الاشراق فارسی

مصنف ملا جلال الدین محمد دوانی

مؤلف

خطی نستعلیق ۱۵ سطری

چاپی

سال تحریر .... عدد اوراق ۶۰

جزء کتب اخلاق شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۴۲۳۸ شماره قبض

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵

طول ۱۷/۵ عرض ۱۰ شماره صفحات

با حضار مخالفان آمده مُغنیِ است باریک در دل خصمیس بر
برزده خیالی است راست در دماغ حُسّاد دولتش جای کرده
جبهٔ عظمت دثارش بر سر خود آسمانی است که خورشید در
سایهٔ اوست ایوانی است که طبقات سموات رفعت سمات
نردبان نه پایهٔ اوست یکران سبک خیز تند بادیست
سلیمان زمان بر آن سوار دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتار
نی سیفی فلک الافلاک است که آفتاب را یک روز از مشرق
بمغرب رساند یا نسر طایرست که بیک شبانروز گرد جهان
برآید چون در میدان جهاد با اعدا دین جولان نماید فلک غبار
طفر آثارش را که بتشریف فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوص است توتیای
چشم خورشید سازد ووقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت
سرعت سیر آتش از نعل فرسا، فلک فرسایش بر فروزد کفار
اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که شاه بزم رزم از جام
غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار
نماند وزمانی که شمشیر کین گذار ذوالفقار کردارش چون صبح

صادق از افق بنام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز
فرار چاره نباشد آری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله
با تیغ تنها خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را به سپاری
حشر مقاتله با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان
چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید
فتنه در گوشهٔ ابروی خوبان بخواب رفته و آشوب در
شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرا مجال
که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مه رویان کرا یارا
که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب چون بتیغ کشیدن منسوبست
از ترس قهرش هر شام زرد برآمده بمغرب مختفی گردد اما مدبر سپاه ستیزش
صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بپای گاه آورد ماه چون بجهة
اقتباس نور به دزدی متهم شد از بیم صولت قهرش در حجاب
شب تاری متواری گردد هر که چون عقاب سر بتعدی و طغیان
برآورد کبوتروار گردنش در طوق عقاب کشید و هر کس چون باز بچنگل
عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد بیت

شهی

شهی که گوی فلک را سوار تند پرش | چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش بره گریخته را | گرفته گرگ و کشان در بر شبان آورد
فلک برای علیق سمند او جو و کاه | بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
دگر کسی نتواند برسم دست انداز | بدور رافت او زور بر کمان آورد

نهضت مبارک رایاتش هر کجا عنان توجه منعطف سازد بحکم
نصر لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار
بپیماید رایات نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد
در حال فتح باستقبال آید چون باخشم بهرام انتقام بمیدان
قتال که شکارگاه شیرانست درآید بهرام را گور پنداشته
و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران بسر از گردن ضعیف
اعدای دولت برداشته و برسم ایالت تخم پیکان در زمین
دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد اما گل فتح بار آرد
و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم الذی بید اقتداره
مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان
حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان

ظلمه

السلطان بن السلطان نصرة الدولة والخلافة والدنیا والدین
حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته و
ابد علی العالمین انوار رافته ولازال اعلام رفعته
مرتفعة الی محیط الخضرآء واعدآء دولته مرتفعة عن بسیط الغبرآء
آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص
ورثه جستی است افصاح می نماید از آنکه سلطان جهان و قیم
زمین در زمان آن عالی شانست ع وانجا که عیانست چه محتاج بیانست
و اجلّ اکابر ائمه کشف و تحقیق که از دریچهٔ حال حوادث استقبال را
بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل صافی نقوش غیبی را
گاهی خوانند به تصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور این
دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی فرموده اند
و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل آن حضرت نموده
وجه امارت و استحکام قواعد دین دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه
صبح ظهورش از مطلع نضج سنین سر بر زد چنانچه عالمیان برای
العین مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس را هیچ وجه دران ریبی نماند

شعر طلع الصبح لذی العین ولم یبق دجی ومحدس مقرس
داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدهٔ صادق میدهد
که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ مامون وجوه
دنانیر و رئوس منابر بشرف نام و القاب بناهت انتسابش
مفتخر و مباهی خواهد شد **بیت** باش تا آفتاب جلوه کند
کین همه نور از شعاع سحر است ایزد تعالی آفتاب عظمت
و جلال این پادشاه عدیم المثال را به تابید و تایید مشید و
خیام حشمت و اقبالش با وتاد خلود موتد داراد **نظم** تا قیامت
در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق یارب مباد تا بقیامت زوال تو
شعر بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل
تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاه
زادهٔ اسلام خلد الله ملکه و سلطانه
چون بمقتضای قضیهٔ صادقه نعم الله علی العباد کثیرة واجلّ
نجابة الاولاد بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوایف انام را
نجابت اولاد عزّ کرام است از فیض فضل ربانی و یمن تایید

تلون الحر بصنیوی با آبائه الغر

پسحانی حضرت صاحب زمانی را خلفی صدق از زانی شد
که بحکم الولد سر ابیه در آیین نصفت و عدالت و قوانین
سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته
هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته شعر
بابه اقتدی عدی فی الکرم ومن یشابه اباه فما ظلم
اعنی حضرت پادشاه و پادشاه زاده اسلام نقاوه سلاطین ایام
جوان بختی که در حداثت سن اکر اعاظم سلاطین ماضیه در
عهد همایونش بودندی دقایق پادشاهی از رای خرده دانش
استفاده نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست راست
مطابق رقم تقدیر به نیر و جوان و تدبیر پیر
آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال نهالی ست که آب از خون دل
مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که
از نسیم صبا نصرت رنگ یابد تیغش قاطعی است بدرجهٔ طالع
اعدا رسیده تیرش سهم الموتی است که بحسب تسخیر نخانهٔ تنک
دشمن انجامیده سنانش عصاء موسی صفت از سنگ دل عدو

جشمها

۴

جشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب وار مردهٔ متمرده را
از اوج هستی بخاک نیستی اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورات حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران
بی مغز سر دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست
الفی است در میان جان اعدا نشسته پیکانش جوهریست در گنجینهٔ
سینهٔ مخالفان جای گرفته تیرش صفحهٔ تیر فلک را هدف
ساخته رمحش پر بر سر سماک رامح بر افراخته تیر و کمانش
متصم بهم الف و نون مشدد است که بر تحقیق اثبات قضیهٔ
فتح و الست یا بر خلاف مشرنبغی و زوال دشمن بد فعال است
در آری افلاک اگر نه از خوف آن بودی که چون لولوی لالای نثارها
به کمترین لالای بخشند هر آینه در سلک در خزانهٔ عامره منتظم
بودندی و آفتاب و ماه اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین نثارها
در انعام کمترین گدایی صرف فرماید البته با قسط هر شبه
در وجه عمال خاصه فرو آمدندی شعر الدر و الدری خافا جوده
فتحصنا بالبحر و الافلاک غرة بیت السلطنة القاسرة درج

صدف الخلافة الباهرة مظهر الآيات الالطاف الربانية
مطلع انوار العنايات الرحمانية مطرح الانوار الملكوتية مطمح
الانظار اللاهوتية **بیت** خسرو مالک رقاب دین پناه
آفتاب مکرمت ظل اله ز آفتابش هم سنان و هم سپهر
توامانش جا گر زرین کمر پیکرش گان سپهر نور و صفات
سایهٔ انوار خورشید بقاست ظاهر اگر سایه عین نور نیست
کج مبین گر نور چندان دور نیست سایه را ضوء دوم گوید حکیم
از دوی بگذر که گشتی مستقیم سلطنت را نور خلقت شد دلیل
مظهرش از غیب شد سلطان خلیل نار جور از مقدم او نور شد
ظلمت ظلم از ممالک دور شد اهل وزر آذر صفت بت ساختند
رایت تزویر و زور افراختند لیک سلطان چون خلیل بت شکن
محو کرد آن جمله را از انجمن گو همه آسانش اخفا می کنم
نظم در سلک مقامی کنم اینجا ز آسمان شد و از جان بکاست
صبح رویش تا قرین زلف خواست شد بدین سان لطف بی پایان او
کاول شب مینماید صبح رو به ز زلفش شد دگر در تاب شب

سرطان بل قمر

بتاریخ

تا به پیوند مطلع روشن نشد جانش از طور لدارک بره ست
عقل با قدرش چو خفاش و خور است چون نیارم از ثنایش دم زدن
دست در ذیل دعا خواهم زدن یارب از چشم بد انش دور دار
رایت اقبال او منصور دار برتر از ایوان کیوان رتبتش
سورهٔ انا فتحنا نصرتش دوستانش بر بساط عز و ناز
دشمنان چون شمع در سوز و گداز وز آثار سعادت و نجابت
آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب
و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب
غرور اوقات فراغت به استیفاء لذات جسمانی و استمتاع قوی
غضبی و شهوانی گذرانند بلکه عظم اوقات همایون ساعات را
بعد از فراغ از اداء فرایض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوایج
رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف حقایق علمی
و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین
عدل آیین و اساطین ائمهٔ دین میفرماید و مصداق این سیاق آنکه
کتابی مشتمل بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمه

٤

ابرار و حکماء کبار بمقتضی [illegible] همیشه سمر ضمیر
منیر ساخته اند و الحق کتابی است مشتمل بر لبی فواید ارجمند
و حقایق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره
ضمیمهٔ نفایس جواهر میکردانیده اند فامّا جون تصنیف بعضی متقدمان است
و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون
متداول نیست اشارهٔ علیه برین جمله نفاذ یافت که این فقیر
بی بضاعت آنرا ترمیمی و تتمیمی نماید و جون بنظر اندیشه در آن
امعان رفت جنان نمود که بحسب ترتیب و ضبط اجزاء کتاب مشوش
و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطت تمام ارکان علم اخلاق و سیاست
قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه
بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلایل اقتباس از انوار
نیرات آیات قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمی منقبت علیه
افضل الصلوات و التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و
مشایخ و ایمهٔ دین و لمعات اشارات سلاطین حکماء الهیین رود
و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت نماید

و در مو

٦

و در مواضع لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود جاشنی نماید تا از میان
خواتم زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بفرّ دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقایق حکمت عملیه را از آن حظّی وافی و نصیبی
کافی باشد ان شاء الله وحده و جون مقاصد این کتاب قواعد حکمت
عملی است و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی از آن رو
که افعال محموده و مذمومه به ارادت از و صادر تواند شد تا بسبب
آن علم از رذایل متخلّی شود و به کمالی که متوجه آن است برسد و
و افعال مذکوره منقسم بدو قسم است یکی آنکه راجع شود با هر نفسی
بانفراد و آنرا علم اخلاق و فرهنگ خوانند دیگر آنکه راجع باشد به
مشارکت با افراد نوع و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود
بمشارکت منزلی یعنی آنجه سبب انتظام احوال اهل منزل و اخذ باشد
و آنرا علم کدخدائی و تدبیر منزل گویند و دیگر آنجه راجع شود بمشارکت
در بلد و ولایت و اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست
مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب که مسمّی به لوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد و جون ادب تدوین

مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب
بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن
بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت
و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب نمود
والتوفیق من الله لا نعبد ولا نستعین الا ایاه ولا آله سواه **مطلع**
قال الله تع وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین وقال افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی
بینایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات
اکوان و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه داده‌اند
و بگلگونه **صبغة الله ومن احسن من الله صبغة** آرایش
در معرض عیان در آورده‌اند بحکم **اعطی کل شیء خلقه ثم هدی**
هر یک را غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد
مطلق و فعال بر حق اگر چه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم
و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی

براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان
که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت
الهی است چنانچه مؤدی نص کریم **انی جاعل فی الارض خلیفة**
و فحوای **وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض** افصاح از
آن مینماید و در آیت کریمه **انا عرضنا الامانة علی السموات**
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را
حمل بر عقل یا بر تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر
اول متوجه شود که جن و ملائکه با ایشان در عقل شریک‌اند و بر ثانی
آنکه جن بلکه ملائکه نیز عند بعض الائمة در تکلیف با ایشان مساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان باشد و از سیاق آیت اختصاص انسان
بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت
باید نمود که تحمل عنا و اعباء آن جز آدمی ضعیف در خور نبود **بیت**
با وجود خویش بنا بدلم ز ضعف   لکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه کار بنام من دیوانه زدند

واستحقاق انسان ترتیب خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسما متقابله الهی تواند شد وبعمارت عالم
صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایک را اگرچه بجهت روحانیت
ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت وکثافت ماده بکلی بی
نصیب اند واجسام فلکی اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه است
اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست واجسام ایشان از کیفیات
متخالفه وطبایع متضاده بریست وسیر در مدارج مختلفه ومراتب
متفاوته وتقلب در اطراف نقص وکمال وتحول در تقالیب احوال و احاطت
بر جمیع حقایق علوی وسفلی ندارند بخلاف نشاء انسان که بر جمیع
اطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از رتبت
جمادی بمرتبهٔ نما واز نما به رتبت حیوانی رسیده واز آنجا بدرجهٔ
انسانی انجامیده وچون بحلیهٔ اعتدال مزاج وتعدیل قوی جسمانی
ونفسانی متحلی گردد من حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی
باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از انست وبواسطه این تصفیه

نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه وآتیه بر وجه جزوی شود
همچون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت یمانی وعیانی ثابت است یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال وتمثل او بصورتی جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی وطبیعت مرآة باشد چنانچه رای بعضی حکما است
وچون ازین مرتبه ترقی نموده ما سوی الله از خاطر بزداید و
باقدام همت بر شواهق حظایر قدس برآید وبمرتبهٔ مشاهده
وحدت صرف متحقق گردد ودر زمرهٔ ملایک مقربین بل بوصف
اعالی مهیمین باشد ومع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد
بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل ومنزل قصد تواند داشت

لقد صار قلبی قابلا کل صورة　　فمرعی لغزلان ودیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت　　رکائبه فالحب دینی وایمانی

وازین جهت است که ائمهٔ سنت وجماعت که مالکان ازمهٔ براعت اند
اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر ملک افضل است **بیت**

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری　　که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند چنانچه در کتب مشهوره
کلامیه مسطور است وبعضی بر خلاف آن قایل شده وگفته نیست
که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهد بود واز حضرت مرتضوی که
مدینه علم را بابست وباب او طالبان یقین را مآب کرم الله وجهه
این معنی منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوة وغضب
وحیوانرا شهوة داد وغضب بی عقل وانسانرا این هردو داد پس اگر
انسان شهوة وغضب را مطیع ومنقاد عقل گرداند وبکمال عقلی
برسد رتبت او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی درکمال نیست بلکه اختیاری
در آن نه وانسان با وجود مزاحم بسعی واجتهاد باین مرتبه فایز
شده واگر عقل را مغلوب شهوت وغضب سازد خود را از رتبت
بهایم فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوة
وغضب تواند بود درنقصان معذورند بخلاف انسان **بیت**

آدمی زاده طرفه معجونیست　　　از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین　　　ور کند میل آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک اکثر منقولست صاحب

اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده وتوفیق
بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست چه شرف
بحسب قرب بمبدا است درسلسله ایجاد وغلبه روحانیت و
نزاهت که لازم آنست وکمال بسبب جامعیت است پس اگرچه
ملک بنابر قلت وسایط وغلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد
انسان بجهت جامعیت افضل واکمل باشد وچون سخن هر طایفه را
بریکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل شود ونزاع ارتفاع یابد
والتوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقق خلافت انسانرا
بدو چیز منوط است **یکی** حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی
و**دوم** قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی واین سخن بر آن تقدیر است
که حکمت را تفسیر کنند بمجرد علم باحوال موجودات ونفس عمل را
خارج از حکمت دارند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند
بخروج نفس بکمالی که او را ممکن است درجانب علم وعمل احتیاج
بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون عمل در
آن داخل است واولی تفسیر ثانی است چه اوفق است بمعنی اصلی

زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است به ازای راستی گفتاری
و درستی کرداری و ایضاً نص و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا باین معنی انسب و الیق است و بر تفسیر اول مثل انک
انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست
که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدما حکما در تعریف فلسفه
گفته اند التشبه بالاله بقدر الطاقة معنی ثانی است چه بی تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بدرجه
کمال نمی رسد چنانچه در حدیث نبویست علی قایله افضل صلوات
المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل وبال
و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل
صلوات الله از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه وسلم
اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد به علمی که در تعریف
حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد
یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه
طریقه اهل نظر است که ایشان را علما میخوانند و خواه بطریق

تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقراست و ایشان را عرفا و اولیا
می نامند و هر دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفهٔ ثانیه چون
بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از کتب خانهٔ
علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در آن طریق اشواک
شکوک و غوایل کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که صفوة
خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بسر بهم باز
می آرد و الیه یرجع الامر کله و میانهٔ محققان هر دو طریق خلاف
نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق قدوة ارباب العیان
صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة
الحکماء المتاخرین شیخ ابوعلی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی
شد و بعد از انقضاء آن یکی گفت آنچه او می داند ما می بینیم و
دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچ کس از حکما انکار این
طریق ننموده اند بلکه همه اشارت کرده اند چنانچه ارسطاطالیس
میگوید هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده اند

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی
در مقامات العارفین میفرماید فمن اراد ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول
که محیی رسوم قدما حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه
که به اصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در
تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از و نکته چند پرسیدم
بعد ازان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا
عظیم در مدح او کرد و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه
او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هزار جزو از کمال
او بعد ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچ کدام
التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل جنید بغدادی
و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا لکن در ان طریقه اخطار بسیار و مهالک
بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله

و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان
دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد
بیت دور است سراب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسراب
بیت خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلائل
و ایضا استاد طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و
بر تقدیر وجود شناختن او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز
صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بیت
بسر حقیقت سیمرغ و قصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده بیت
یاقوت را مقابل خرمهره می نهند سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند
و بسا که می افتد که مبتدی بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر
خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و موءدی به خسران حال
و مال آن گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة از ین جهت

علما بنزحت مردم بطریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج
باین طریق متحقق چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت
فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و
مؤدی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی
الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر
قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک چون معلوم
شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و
مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل
این سعادت عظمی باشد اتم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت
عملی است که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن حفظ
اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ صحت است بدن را
و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمنزله دفع مرض است
ابدان از اجه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل مقام آنست که

شرف هر علمی یا بشرافت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلث بمزید اختصاص مخصوص است
چه موضوع او نفس ناطقه انسانی است از آنجهت که فعل جمیل و محمود
یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت از و صادر تواند شد و شرف
نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین
جوهری شریف و جه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را
که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک
رسانند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات
که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات باشد بلکه
و بنا بر این است که قدما حکما که پرتو حکمت از انوار مشکوة نبوت اقتباس
نموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد از آن بطبیعی بعد از آن بالهی
و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقرب است
چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه استقامت
و متانت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق
شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی

بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب وجدال دانند ونهایت
تحقیق ایراد مغالطه ما ابداً شکی شمرند وازینجاست که افلاطون بر در
خانهٔ خود نوشته بوده مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الخُطُوطَ فَلَا يَدْخُلْ دَارَنَا یعنی هر کس که
هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید وبالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر
ومتفق علیه است وسقراط حکیم در وجه تقدیم این فن بر سایر علوم
چنین گفته که البدن الذي ليس بالنقي كلما غذوته زدته شرا
یعنی بدنی که از اخلاط فاسد پاک نیست هرچند او را غذا دهی موجب
زیادتی شر وتضاعف مادهٔ مرض او شود وآن رمزیست
از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب
ازدیاد فساد شود چه بدان واسطه مواد کبر ونخوت واسباب
قدرت بر ایذاء اشرار ومهارات با علمای کبار او را حاصل شود وحقیقت
آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف وضلال وفسوق وانحلال از حق اند
از آنست که بمقتضی وأتوا البيوت من أبوابها عمل نمیکنند ودر ابتدا
بتهذیب اخلاق نمیکوشند وچون شنیده اند که حکمت از قید تقلید باز
میدارد وبدرجهٔ تحقیق میرساند ومعنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است واطلاق از قانون
نوامیس ملت وکسب دواعی هوا ورغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلب است متخلع شده خلیع العذار
چون بهایم در آب وعلف می افتند وچون سباع انیاب السنه را
در هتک عرض اقران واسائت ادب با اسلاف واعیان که آبای
روحانیت اند وشکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال واجبست
میگشایند واز اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة ادنى الى الخلاص
من فطانة بتراء موجب نوعی از نجات است بر می آیند
وبحقیقت کار نارسیده كالذي استهوته الشياطين
حیران میمانند مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء
ومثل ایشان چنانست که پیرزنی گفت در حق پسرش که از ترسایی
باسلام آمده بود ومی دلک شراب میخورد عیسی را رنجانیدی ومحمد را
خشنود نگردانیدی واز نتایج آنست که حکمت که خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی
وسرچشمهٔ آب زندگانی است ودر مواضع متعدده از کتاب
وسنت ممدوح ومشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کننده

نکو نامی چند وصف اینانست عرضه طعن همکنان شد عصمنا الله
وسایر المسلمین عن الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا
حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که
حجاب شبهی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حور اقدسی
نژاد وعروس حجله رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بان شبهه
نمودن ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این
صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر وتبدیل باشد واین
مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر می‌نماید واز فحوی نص حقایق
مؤدی وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال
عن خلقه فلا تصدقوه فانه یعود الی جبل علیه بطریق مبالغه
مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست وبحسب قاعده حکمت
نیز اخلاق تابع مزاج است ومزاج قابل تبدیل نیست واگر کسی
منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن
بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین

از تفریط وحدی معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه ونتواند
بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد وزوال آن مستلزم
زوال مزاج شخصی که بقاء آن شخص بدون آن محالست وحی سعی
در ازاله آن خلق عبث باشد مصرع که زنگی بشستن نگردد سفید
ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارداست
الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارکم فی
الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا واز اینجا
معلوم شود که اصل در فضیلت طهارت طینت وصفاء جوهر فطرت است
وباکثافت ذاتی وخساست اصلی سعی در تکمیل از آن قبیل باشد
که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل ویاقوت رساند ویا بتصقیل
آهن را بمرتبه فضه وذهب آورد واین خیال محالست بیت
جوهر جام جم از طینت کانی دگرست تو توقع ز گل کوزه گران میداری
اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل واز برای دفع آن تمهید مقدمه
لایق مینماید وآن آنست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت
صدور فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر ورویه وملکه کیفیتی است

راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع
الزوال است آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال ملکه و سبب وجود خلق
نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت
بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی
بآن متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوت را
و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب
حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آن چنان باشد که ابتدا
به اختیار مزاولت فعلی نمایند و بتکرار و ممارست آن کار متمرن و
مانوس شوند چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از وصادر تواند شد
و آن خلق باشد و بعضی بر آنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای
طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد
و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعت است و قابل زوال نیست
و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی بر آنند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی
تضاد را یا باسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج باشد یا بدشواری

چون مخالف مزاج بود و جمعی دیگر بر آنند که مردم در اصل فطرت
بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت
ملکات ردیه کسب می کنند و شریر می شوند و جمعی از قدما حکما
بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ بر سخ
طبیعت مخلوق است و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت
پس در اصل طینت او شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب
می کنند اگر شر او در غایت بنا شد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی
غالب نه و جالینوس بر آنست که بعضی بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع
اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین
گفته که اگر همه افراد ایشان در فطرت خیر باشند و شرارت
عارض لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شرارت باشد و آن بطبع خیر نبوده باشد
هذا خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر و هم قوت شر باشد هم این محذور
لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کند همان محذور لازم است
چه آن غیر بطبع شریر بوده باشد پس همه خیر نبوده باشند و همین حجت

بعینها اجرا می کند و آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال این
دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضا
خیر می کند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی اقتضا شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان بسیار اند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر
اینست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود یا بسبب
انطباق منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج حضیض و
غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات

می تواند بود و آن بقاع قریبه به معدل النهار است یا عرض معین
در آب مغمور می شود و ح ارض منقسم میشود به مغمور در بحر و
مکشوف که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرة عرض و برین
تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از ان بتولد حادث شوند
نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست
چه در بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث
می شوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشوند و عقارب از انجیر
و بادروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
بعضی انواع بتولد چون در مدتها مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید
که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود
و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده
متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد
منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند
پس لا محاله به انسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه
ضروری نیست که از هر شخص نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد از ان میگوید

اگر کسی تأمل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند
و از رویهٔ شخصی معیّن حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً
فیوماً متزاید میشود و حدوث آنها دلالت می کند بر آنکه انسانرا بعد
از انقراض در سلسلهٔ توالد مبدأی هست زیرا که یکی از آن صنایع
از آن قبیل است که انسان که مختص به خاصیتی سماوی یا الهامی
ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمی تواند بود
پس هر آینه آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی از آن در
قوام خود و از برای دیگری نوع انشاء و اختراع نموده باشد تا اینجا
سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنابرین وجهی وجیه هست لکن در بیان
سخن نیز آثار اقناعیت ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای
متأخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف
طبیعت هم نه اما اول بنابر آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ طبیعی قابل تغییر
نیست نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم
که مردم بمجالست و مصاحبت با شرار و اخیار کسب رذایل و فضایل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بر دیگری

ایشانرا از جای بجای می برند ظاهر می شود که تأدیب را در ایشان
اثری عظیم است و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب
اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت
بی فایده بودی و سیاست و تأدیب عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم
آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتأدیب و تعلیم اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بیّن است چه بضرورت
معلوم است که طبع آبرا تغییر نمی توان کرد که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمی توان ساخت و این مقدمه
چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میرود این دلیل برین
وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارسین صناعت نظر دانند که این دلیل را
نیز اقناعی هست چه قایلی را مجالست که گوید همچنانچه بمشاهده تبدل بعض
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلاً
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات فوق نظری مثل حدس و تحفظ و
جس تعقل و نظایر آن که بمشاهده میرود که بعض مردم هر چند سعی
در تحصیل آنها می کنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما

مشاهد است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلقی
طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقراء تام ممنوع است
و استقراء ناقص مفید تعیین نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این
امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطّل قوت تمیز و رفض تأدیب
و سیاسات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال
نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرض قابل علاج نبودی علم طب
باطل بودی و در بطلان این سخن شکّی نیست و حاصل آنکه اشرار فی
الجمله بتأدیب و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر تأدیب و سیاست در ایشان
اثری پیدا شود و اگر انتفاء شر بکلی در ایشان ظاهر نشود انتقاص
آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم
احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه
قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافی است همچنانکه
در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد نادر در اخلاق و نادر در اشخاص
تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تخفیف شر ظاهر شود

پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه
اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر
گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخص بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود
چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون
عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد
سعی در ازاله آن نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام سید الانام
علیه و علی آله السلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنی است
حیث قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است
چنانچه بعد ازین بوجهی مفصل تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب
امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
وبه العصمة والتوفیق لامع اول در تهذیب اخلاق و در وی
چند لمعه است در حصر مکارم اخلاق [illegible]
نموده می شود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی
مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوّه است یکی قوه ادراک

و دیگر قوهٔ تحریک و هریک ازین دو قوه را دو شعبه است اما قوهٔ
ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدأ تأثر است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدأ بعید تحریک
بدنست در افعال جزویه بفکر و رویّه و این شعبه از حیثیت تعلق بقوهٔ
غضب و شهوت مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشند
چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدأ استنباط
رای جزوی و صناعات جزویه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و از ازدواج بینهما سبب حصول ارای کلیهٔ متعلقه باعمال میشود
مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوهٔ تحریک را دو
شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است
بر وجه غلبه و دیگر قوهٔ شهوی و آن مبدأ جلب ملایم است و قوهٔ
اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا ازان قوی
منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هریک
بکاری که این قوه تعیین نماید اقدام نمایند و به تسالم ایشان و
انقیاد در تحت فرمان این قوه احوال مملکت نشأ انسانی انتظام یابد

و نشاید که هیچ کدام از قوی بدنی بدون فرمان این قوه
بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هریک
از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند
از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوهٔ ادراک است حکمت (قوت خ)
حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است ازهمان قوه عدالت
پیدا شود و از تهذیب قوهٔ غضبی شجاعت و از تهذیب قوهٔ شهوی
عفت و برین تقدیر که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد
و بطریق دیگر که نفس انسانی را سه قوه است متباین (گفته‌اند) که باعتبار
آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی ازان
قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود گردد یکی قوهٔ ناطقه
که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدأ فکر و تمیز است
و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوهٔ غضبی که آنرا نفس سبعی
و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق به تسلط و ترفع و جاه و سیم قوهٔ شهوی که آنرا نفس بهیمی
و نفس اماره خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق به التذاذ

بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی
باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب
معارف یقینیه باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و
چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد و مطیع نفس ملکی شود قناعت
کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس آنرا از ان حرکت فضیلت حلم حاصل شود
و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته
اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود
و باهمدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضایل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند
این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متیقظ
صاحب بصیره پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیطه است
و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست لکن بساطت بلفظ
اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزلت اعتدال
مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث

میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی است بسیط
و بالجمله از سخن ایشان درین مواضع بساطت فهم می شود و
در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت
کمال قوت عملی است و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه
گویند استعمال هریک از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق
بقوت عملی دارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را
یا بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که در ان نیز دو احتمالست
و مختار حکما بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه
عدالت اند ازین رو که کمال عملی تحقق آنست که هر قوتی در تحت امر او بود
تا تصرف هریک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست
و ظاهر است که ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه
اعتدال بحسب رویة و مصلحت بی ملکه اعمال یکی از آن نمی تواند بود
و تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود
که آینه عقل عملی را قوة استعلا بر قوی بدنی حاصل گردد چنانچه
جمیع قوی مأمور و منقاد او باشند و او از ایشان متأثر نشود چنانچه

در مقدمه ایمائی بان رفت پس اگر این قوت را عدالت نامند امری
بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه
از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی
و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
این قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی خادم اند
او را چه غایت الغایات کمال آن قوتست تحلّی بحقایق موجودات که
سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق
کنند مرکب باشد و هیچ احتیاج بعدّ او در عداد اقسام فضایل نیست
چه جمیع الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة
فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معیّنه
در تحت او ملایم نه چه بر این تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد
و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیئات موحّده نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را جمع مجموع قوی گرفته
تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند

اکثر در تحت حکمت درج نموده و ازینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب
این فن است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و
انواع مستقله برای او اثبات کرده محل تأمل است والله اعلم بحقایق
الامور و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اوّلا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی از ان علم اخلاق است مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از ان حکمت است پس حکمت قسم نفس خود باشد
و این اشکال ظاهر الدفع است چه حکمتی که منقسم است علم باحوال موجوداتست
و چون این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او
هم باشد و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است
ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن
آن و هیچ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو
اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر آن در علم اعلی واقع است
چه بحث در او از موجوداتست و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود
که موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نمی آید که
شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات و قضایا که

متعلق تصدیق است ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات بانفس مسایل
ازین رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است
وگاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت با تصدیقات متعلقه بآن بعضی
مسایل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست
اینست جواب و تنقیح آن بروجهی که در آن مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند
و ازانکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی است چنانکه
باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم
مندفع است و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل
نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام
در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق
مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بآنچه یقین بآن بوصله عمل نشیند
و موجب نجاة طالب میسر شد از مهالک رذایل شد اکتفا نموده اند
چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن ارشادی می کرده اند و تکلیف
او بتحقیق این مطالب کما ینبغی مودی به تحیر طبیعت او و تفویت مقصود
می شود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوض

دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس
در رساله اخلاق تلویحی بآن نموده و در بعض مواضع شفا آورده که کمال
عقل عملی استنباط آراء کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه
ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهانی باشد و تحقیق آن ببرهان
متعلق بکمال قوت نظری است والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعه در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست
از علم باحوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنانکه باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود منوط بقدرت و اختیار انسانی
نیست و علم متعلق بآن حکمت نظری است یا متعلق است بقدرت و اختیار
انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی است و شجاعت بلکه انقیاد نفس
غضبی است نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت انکه قوت شهوی مطیع
نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت
و اطلاق از قید تعبد هوی نفس و خدمت دواعی مختلفه در وظاهر شود
چنانچه شاعر گوید بندهٔ نفس خود تا نشوی تا نشوی حاضر باش

زانکه دنیاست ترابنده و توسلطانی   وعدالت آنست که این همه
قوتها بایکدیکر اتفاق کنند وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هوا وتجاذب قوی صاحبش را در ورطه هلاک حیرت نیفکند واثر انصاف وانتصاف
در وظاهر شود وسخن در تحقیق عدالت کذشت وکفته اند که هریک ازین
فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا اصحاب
ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا ازوی اثری بغیر نرسد منفاق خوانند
نه سخی وصاحب ملکه فضیلت غضبی را درین حالت غیور خوانند نه شجاع
وصاحب تهذیب قوه عقلی را مستبصر نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
ورجاء غیر شود واحتشام وابهت او در قلوب راسخ شود ومدح او بر
ذمم همم لازم وهمانا مراد به استحقاق مدح درین مقام حکم عقل است بوجوب
مدح او وظاهرست که بدون خوف ورجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیکران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب نفعی
یا ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند وچون
یکی ازین دو باشد تقریب بذکر جمیل ازبرای جلب نفع یا دفع ضرر
مستحسن بلکه واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجا وبحسب مرهوب

ومرتجی **لمعه** درتحت هریک از اجناس چهارکانه انواع
بسیار است واز انجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین ومسطور
قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است
اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم
پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج
مطالب وسهولت استخراج نتایج از مقدماتست وحصول آن منوط
بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود واما سرعت فهم ملکه انتقال
از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیادت وهمانا فرق میان این دو
آنست که اول سرعت در حرکت فکریست وثانی در غیر فکریست
چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس
مستوی یا عکس النقیض واما صفای ذهن ملکه استعداد استخراج
مطلوبست بی اضطراب وتشویش واما سهولت تعلم ملکه توجه کلی
بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی اکتساب تواند نمود و
اما حسن تعقل آنست که در بحث واستکشاف از هر مطلبی حدی لایق باو
نگاه دارد تا در اهمال امری واجب نماید ونه استعمال شئ زاید

واما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید واما تذکر
ملکه استحضار محفوظ است در هر وقت که خواهد وآنچه در حد شجاعت است
یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم
حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس به کرامت
و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات نماید بلکه مدح و ذم
و غنا و فقر متأثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و
انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریف است که عروج بر معارج آن جز
جلالکان را در طلب مییسر نشود و تسنم قلال و شواهق آن جز
اعیان کاملان را متصور نه ولهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند
آخر ما یخرج من صدور الصدیقین حب الجاه ولا
یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم واما نجدت وثوق نفس است به ثبات
خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات
نامنتظم از و صادر نشود واما علو همت آنست که نفس را در طلب
جمیل حقیقی و کمال نفسانی و مکارم جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد

مناقع

تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادان نشود بحدی که از مرگ نیز
باک ندارد چنانچه بعضی از پیشتابان مکارم میدان اخلاق گفته اند
اما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن
وصف الحال ماست بیت آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم و اما ثبات قوت با آلام و شداید
تا بر یادتی در و تأثیر کند و شکستگی زیاده از حد آن با و راه نیابد
واما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از و بلکه مطلقا مغلوب
غضب نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا در محاربات که جهت حمایت
دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نماید واما
شهامت حرص نفس است بر افشا امور عظام از جهت ادخار ذکر
جمیل و اجر جزیل واما تحمل ملکه تکلف استعمالات آلات بدنی است
در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده واما تواضع آنست که خود را
مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر از و باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه

از وجدان آن باد

تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری و سمات نقص و
افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلّی که
مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة
ومکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح ازان
مینماید وحجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید واما حمیت آنست
که در حفظ حمی ملت وحرمت تها و جایز ندارد و در آن باب سعی باقصی
الغایات لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الله لغیور ولاجل غیرته حرّم الفواحش وقال صلی الله علیه وسلم واما
رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنا جنس است بی اضطرابی که در احوال
او ظاهر شود واما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار و انقباض نفس است در وقت استشعار ارتکاب
قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی است الحیاء
خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امورى را که حادث شود
از طریق تبرع سیوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس است باستکمال
جهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آراء مختلفه

ان سعدا لغیور وانا اغیر منه والله اغیر منی

وترا کم اهواء متفرقه پنجم دعت است وآن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر وآن مقاومت نفس است باهوی
تا مزاولت قبیحه از و صادر نیاید قال الله سبحانه تعالی واما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
وبعضی صبر را دو قسم کردانیده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر
بر مکروه وقسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد وحلیهٔ صبر زیور معاقد
نبوت وفتوتست چنانچه حضرت عزت کلمهٔ متمم مکارم اخلاق وهادی
طریق وفاق را صلی الله علیه وسلم می فرماید فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا واجتبااند
شیمهٔ ذات کریمه سازند واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح
الفرج ودر حدیثی دیگر است الصبر مع النصر ودر صحیفهٔ صفا که حکماء
فرس در هیاکل ومعابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن
طبعا عاشق مغناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت
وآن استخفاف نفس است بماکل ومشارب وملابس وغیرها واکتفا

بقدر ضرورت از جهت استعانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که
آن تعذیر است وشرعاً وعقلاً مذموم به خلاف اول که بکمال محمدت
موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة
کنز لا یفنی هشتم وقار وآن اطمینان نفس است وتحرز از شتاب
وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة
من الشیطان والتودة من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام مبالغه در نهی
از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی از اکابر علماء دین و امناء
شرع مبین است تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد
با وجود آن در راه تعجیل ننماید واز جادهٔ تأنی واعتدال بیرون نرود نهم
ورع است وآن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو وافعال پسندیده
قال الله تعالی ان اولیاءه الا المتقون دهم انتظام وآن آنست که
نفس را بقدر امور بر وجه لایق وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم
حریت وآن تمکنت اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه وصرف
آن در مصارف فایقه وامتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه وصرف آن
در مصارف قبیحه دوازدهم سخا وآن ملکهٔ عدم مبالات بانفاق مال است

ما آنچه باشد بآنچه باید چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه
افضل الصلوات والتسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی دین
اسلام را از برای خود برگزید و هیچ چیز دین را باصلاح در نمی آورد الا السخاوة
وحسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیثی دیگر
فرموده اول چیزی که روز قیامت در میزان حسنات می نهند
خلق وسخاوتست و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا
قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید و
چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل
وبد خلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار
بنی عنبر را اسیر کردند ونزد حضرت رسالت پناه آوردند وحضرت
فرمود همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود
خدا یکی است و دین یکی پس چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل
خلاص یافت حضرت فرمود که جبرئیل فرود آمد وگفت همه را بکش
واین یک را بگذار که او سخی است وسخاوت او نزد ما مشکور است و
در اخبار آمده که چون سامری دعوت بنی اسرائیل بگوساله پرستی کرد موسی

قصد قتل او داشت الله تعالی وحی بموسی علیه السلام فرمود که سامری را
مکش زیرا که او سخی است و در حدیث نبوی است الجنة دار الاسخیاء
و در تحت سخا انواع بسیارست و تفاصیل آن از مطولات جستن
توان داشت و بباید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می‌باشد
چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد
ملکه گردد و بذل روح نزد او خطیر ننماید هر آینه نقصان و فوات مال او
در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت
شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است بعد از عدالت
اما نوعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت
دوم الفت سیم وفا چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم
مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم
تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از
دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت وآنچه بهر جا
و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که
هرچه بر خود پسندد بر صدیق پسندد و هرچه در حق خود خواهد در حق او

خواهد و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارة باین
فرموده حیث قال صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آرا طایفه و عقاید ایشان
در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود و اما وفا آنست که از
طریق مواسات تجاوز جایز ندارد و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضاء حقوق نموده و اما شفقت تأثر و انفعال است از ناملایمی
که برکسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان
و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات
از مشرع وحدت حقیقی فیض وجود می‌یابند و جمیع اعیان ممکنات در
ارتضاع لبان تربیت از اخلاف توفیق آن حضرت متساوی
الاقدام و متقارب المحط و المقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب
نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه
ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است نظم

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

نو کز زحمت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقامی را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست وازشبلی
منقول است که از چوبی که بهیمه زدند اثر ضربی برو ظاهر شد
وسر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکنه
اشیا نرسیده وجمال حقیقت حال ندیده حقایق را از ظروف حروف
اساطیر الاولین مسطوره کتب متداوله فرا گیرند ودر اوعیه وهم وخیال
ضبط نمایند وتجاوز از ظواهر المواد کلمات مصنفان هیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لکن بر طالب دیده باز که بسبل تقلید غشاوه
بصر بصیرت او منشوه باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال
چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است
ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود وتردد بر سر دیوار بلند
مؤدی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت
کنند وهم سقوط نباشد وهمانا بعد از تذکر این احوال عقل را از
قبول امثال آنچه درین مجال نموده شد استنکافی نماند این وجهی است
که از جهت تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت

رفت والا **بیت** بالاتر ازین زبانی دگر است
سر غم عشق را بیانی دگر است درین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست واما صلت رحم آنست که خویشان
خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و در حدیث است
وهمچنانکه قرابت صوری را حقی
قرابت معنوی نیز که تناسب روحانی است وآنرا قربت و قرابت
الهی خوانند حق صلة دارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است
چنانچه محدث بصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
فرموده القرابة لحم ودم والقرابة روح ونفس و
شتان ما بینهما ع وانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل
واما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت
بر آن مقابل گرداند واگر ضرری از کسی باو رسد به کمتر از آن مجازات
کند واما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف
خاطر شرکا نشود بحسب امکان وبشرط محافظت بر قانون عدالت
واما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد وخود را از منت و مدت

دور وارد و امّا تودّد طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب
کلام و حسن انعام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد
امّا تسلیم آنست که باحکام الهی و نواهی شرعی و اوضاع نبوی
و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول
تلقّی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته
کما قال عزّ اسمه فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجًا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا
و امّا توکل آنست که در اموری که حوالت آن
بمقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت
نبندد و زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل منعم الوکیل کرده
خیالات فضول را برطرف کند بیت رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشادست و از حضرت سید ارباب الکمال
علیه الصلوة و السلام من الملک المتعال مرویست که فرمود که هر کس
که در وقت خروج از خانه این دعا را خواند از خزانهٔ بی‌نفاد خود در رزق
دادم

نهاده بکر و شکن

و او سه کرامت فرماید اللهم رضّنی بقضائک و بارک لی فیما
قدّرت لی لا احبّ تعجیل ما اخّرت و لا تاخیر ما عجّلت
انک علی کل شیء قدیر
و بر نظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل
و رضا بمجاری قضا است چه ارادهٔ خود را با ارادت حق راست می باید
ساخت و صحن دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت
تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث
بر طبق ارادت او واقع شود و کاینات بر نهج مشیت او در وجود
آید و امّا عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدا حقیقی که او را از کتم
عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاق بمشهد وجود آورده و نعیم
غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر او افاضه کرده و مقربان حضرت
او از ملایک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما متالهین
و انقیاد احکام شریعت و التزام وظایف رسوم ملت ملکه کرده اند
و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنی است شعار و دثار خود ساخته
و مدرک تفصیل عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا

بر وجهی است که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی
از حیطهٔ استقلال عقل خارج است چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار
شریعت نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد
و من حیث التفصیل خارج اینست انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی
اخلاق نامحصور متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست
و دو شخص بر یک مزاج نمی تواند بود اخلاق نیز تا متخالف تا دو
نفس بر یک خلق نباشند و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال
انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که
در افراد انسان بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانیه که تابع
مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیاتی خاص است چه هیات
فرحان از هیات غضبان و هیات محزون از هیات مسرور ممتاز است
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده تفنن ادراک نیست پس
اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
در طی این مباحث بمقتضی مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشند از جمله آنکه
ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در اعداد مندرجه تحت جنس حکمت عد کرده اند

وقضایای مدرکهٔ عقل
در بین امور نحوی
اجمالی حه

انواع

و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند نه اجزا علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره از
اگر حکمت را تفسیر کنند بلکه که نوع نظری بسبب آن ممکن شود از معرفت
احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت
و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد از آن حرکت
علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات
درین فن معذرتی تمهید نموده شد [illegible] چون این
فضایل معلوم شد باید دانست که بازآنها صفتی چند است که نه از آن
جنس است و بآن مانندست چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست
علم اخلاق نداشته اند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل
و رذایل شبیهه بآن نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن
تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی
بازی نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ در و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند
که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که به تلقف فرا گرفته
باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست

و بزرکیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش
ایشان کواهی دهند وحال آنکه ایشانرا یقین و اطمینان بهیچ
مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه وحال ایشان در تشبه
بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات احوال و افعال و اقوال
انسانی چون کوسنید قرده و طوطی یا کودکان در تشبه بالغان در

نظم

کرم کوینده ما رجوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

وبعضی ازیشان باشند که در هیچ
مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث واکرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و به اغالیط موهمه مقید یارا
درکمان اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت
نیست مداخلت نمی توانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس
باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند
خودرا از تحقیق و تدقیق بهرمند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت
آن جسته حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد
واما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی اعراض کنند از برای

چیزی ازان جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار
زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله با غراض
فاسده دنیویه و اغراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان
لذات آکاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرهای
دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال
و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت نقصان شهوتی
در ایشان باشد بنا بر مرضی یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم
و توبیخ که بران مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند واما در
سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل
مال بجهت تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا طمع مزید مال و جاه
یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کند وبعضی تبذیر در انفاق
کنند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل
باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال
بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است
و مخرج آسان و حکما کفته اند که جمع مال همچنانست که سنکی بزرک را

بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن پلنگ را فرو گذارند و
احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز
مدخلی عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ سلیمانست علی نبیّنا و علیه السلام
که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون
دنیا نباشد خلق از او منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجّه بمصالح
ضروری از بسی کمالات باز ماند بیت مرا تجربه معلوم گشت آخر حال
که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال   و کسب آن از وجوه ستوده
متعسر چه مکاسب جمیله قلیل و سلوک طرق آن بر احرار دشوار
و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال
نه از برای غرض کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذّتها مطلوب
و اگر بغیر از این چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض تواند بود
چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی رفت و امّا در شجاعت افعال
شبیهه بآن از غیر شجاعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک
و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن
از مطالب و باعث بران حرص بران مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت

چون عیاران که تحمّل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذایل با ایشان شریک اند
بماند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطان
یا نظایر آن اقدام بران افعال نماید با آنکه مکرّرا بطریق اتفاق مظفر شده
باشد و بآن مغرور شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع
کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد
بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبیّن گشت و امّا افعال سباع چون شیر
و غیره اگرچه شبیهست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان
بر غلبه و تفوّق خود وثوق دارند و بالطّبع مشتاق غلبه اند پس اقدام
ایشان بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاعت نیست و دیگر آنکه آنچه
ملاک فضیلت است که آن عقل است تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند
در ایشان مفقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت
بمقتضای حکم عقل از او صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد

و هر آینه حذر او از امر قبیح زیاده باشد از حذر او از انصرام حیوة

و قتل جمیل نزد او از حیوة مذموم اولی چنانکه کفته اند النار ولا العار

بیت یهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هرچند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مؤدی است

بخوف و هلاک امّا بالآخره لذات و منافع آن مشاهد کردد خواه در

دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت

شرع مبین بوده باشد چنانچه نصّ کلام حقایق بیان ناطق است[عزّ اعلاه]

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند

ربهم یرزقون و عاقل داند که تخلّف از جنک موجب

بقاء حیوة نمیشود و بد دل در فرار طلب ابقاء چیزی میکند که قابل بقا نیست

پس بحقیقت طلب محالست با آنکه اکر فرضًا چند روزی مهلت یابد ننک

و عار چنین و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معاریف مشرب

عیش و حیوة او مکدّر کرداند پس مرک با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر

جزیل بر زندکانی با چندین ننک و عیب مرجّح داند بیت

باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

و از انجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرّم الله وجهه باصحاب خود

فرمود ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی

طالب بیده لألف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش

می فرماید که ای آدمیان که نسیان خصلت موروث شماست از رقده

غفلت متنبه شوید و تذکر نمایند که اکر شما کشته نشوید البته از ضربت

ملک موت جان نخواهید برد پس از جنک چرا ترسید و ننک چنین از

چه روبرخود روا دارید به آن خدای که روح پسر ابو طالب در ید

اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر آسان تر از مردن بر فراش است

چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنانست و سرخی

خون کلکونه چهره عاشقانست بیت چون شهید عشق در دنی و عقبی سرخ رو است

ای خوشا آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند و احادیث در فضیلت

شجاعت و شجعان بسیار است از انجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة

ولو علی قتل حیّة و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خاصّه

خصوصًا بر مالکان ازمّه جهانداری و ماسکان اعنّه کامکاری و سالکان

مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه باکرام نفایس که نفس است در بازار

کارزار معامله می کنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقابله
می نمایند پس شاید که پادشاه با موال و اسباب با ایشان مضایقه
نماید یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرمایند و اما فعل جماعتی که
خود را کشند از خوف فقری یا از غبن ماسی یا جاهی یا از مقاسات
یعنی بر بددلی حمل کردن الیق است از شجاعت چه شجاع در همه حال
صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ
بلکه این فعل مقتضی جبن و ضعف مسکه نفس و بحسب شریعت موجب
لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و ازین مباحث معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت
افعال شبیهه با فعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر
شود یا از جهت ریا و سمعه یا از آنجهت که بدان وسیله جلب قلوب
عوام کنند تا سبب زیادی مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسی باشد
که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا ضد و جمیع افعال از و بحکم عقل و بر
نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای
ایشان تعیین کند نطلبند و بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معاملهای

نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشا اقتنا
فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود
که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا
جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی
باشد و در جمیع دیگر فضایل مثل این اعتبار کنند باید کرد تا تفرقه میان
زیف و راجح و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر
به بساطت عدالت است کما لا یخفی لمعه بباید دانست
که بازاء هر یکی از فضایل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس
فضایل چهارست چنانکه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای
همین عدد تواند بود اول جهل بازاء حکمت دوم جبن بازاء شجاعت سوم شره
بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست
که هر فضیلت را حدی است که چون از ان تجاوز کند خواه بافراط خواه
بتفریط برذیلت گراید پس فضایل بمنزله اوساط اند و رذایل بمنزله
اطراف مانند مرکز دایره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیط است
و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند

بس بنابرین به ازاء هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشند و همچنین
استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و
انحراف بجانب رذیله چون انحراف ازان و ظاهر است که اقصر خطوط
واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم یکی
بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت
در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف ازان مناهج غیر متناهی
باشد و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد
از یافتن ثبات بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت
تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه
افاضل التحیة و التسلیم فرمود شیبتنی سورة هود چه در انجا
امر باستقامت وارد است آنجا که فرمود فاستقم کما امرت
و ازین است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که
از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ
کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایة بر آنست همین معنی تواند بود چون نزد
عظما حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق

بان وعد و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن
معاد بحکم مرتبه بان صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بعد ازان آگاهی میدهد
و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مؤکد
مؤدی شده و مادهٔ آن صور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره
اعمال و اخلاق است که درین نشأة اندوخته باشد چنانچه فحوی کریمهٔ
و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده
الذی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
و ان ارض الجنة قیعان و غراسها سبحان الله و بحمده
افصاحی ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از
پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند و رقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید
اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة الآخرة ندا
برین معنی کند اگر بگوش هوش استماع رود بیت
دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر

بر سر جهنم کشند مثال توسط در اخلاق و اعمال باشد و جهنم مثال اطراف که
رذایل اند و هرکس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک
نهج اعتدال تجاوز ننماید و در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت
و بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هرکه درین نشاه ازین
صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بآن نتواند گذشت و در دوزخ که جای
عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست که هرکه که انسان کسب
می کند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب
ملازم او باشد اِنْ خیرًا فخیرٌ واِنْ شرًّا فشرٌّ پس باید که
انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا می کند و بدانکه
وسط بدو معنی اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی
السوا باشد مانند چهار که واسطه است میان دو و شش و این چنین
معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت می کنند و دیگر وسط
باضافت بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات می کنند و وسطی که
درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضایل نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بر وقت و حال و بازاء هر فضیلتی از فضایل

شخصی را رذایل نامتناهی باشد و درین مقام در مرات اندیشه غبار
شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هرآینه آنرا عرضی باشد بمنزله عرض آن مزاج و در مبالغه
در وصف آن بوقت (بدقت) وحدت مرتفع شود و تمام طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه ایست که افضل مراتب و اقرب
آن باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه ایست که افضل آن
مراتبست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب
بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع
در ان مراتب بر حالت افضل نیستند لکن بواسطه قرب محدود که بآن
مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود در فضایل نیز
فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه
در عداد فضیلت معدود می شوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب
اگرچه در حاق اعتدال نیستند و خالی از شوب انحراف نه بنابرآنکه از ایشان
خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرط اند و بنا
برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب حاق وسط اعتدال شد

و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که
اعتدال به این معنی نیز اگرچه سعتی دارد امّا خالی از صعوبت نیست و
اگر در مقام مبالغه وصف آن به دقّت شعر و حدّت سیف نمایند دور از کار نبود
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وچون انحراف از
وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیله
باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد وچون متبیّن شد که اجناس
فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد دو از آن اطراف
باشند نسبت با حکمت و آن سفه و بله باشد سفه در طرف افراط و آن
استعمال قوّت فکری است در آنچه واجب نیست یا زیادت از قدر واجب
و آنرا گربزی خوانند و بله در طرف تفریط و آن تعطیل قوّت فکر است بارادت
و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بحدّ واجب دو از آن
طرف شجاعت اند و آن تهوّر است و جبن اوّل طرف افراط است و آن
اقدام است بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست دو از آن طرف شهوت اند و آن
شره است و خمود اوّل افراط است و آن میل شهوتست زیاده از

مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس از حرکت در طلب لذّت
ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار
نه از روی خلقت و دو از طرف عدالتست و آن ظلم است و انظلام
اوّل طرف افراطست و آن تصرّف در حقوق مردم و اموال ایشانست
ثانی طرف تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهی
او باشد بطریق مذلّت و بعضی هر دو طرف عدالت را جور خوانند
چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست
ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایض است و ازینجاست که شیخ الاسلام
عبد الله الانصاری و غیر او از محققان گفته اند هرچه نه آزار نه گناه
چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی اکابر گفته اند اهل
طریقت در اکثر چیزها اختلاف داده اند امّا همه متفق اند بر استحسان
راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح است که حساب ظالم
مشغل دیوان مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وما ظلمونا و لکن کانوا
انفسهم یظلمون بآن مشعر است و بهمین قیاس توسط در انواع که در
تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود

شعر مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در طریقت ما غیر از ین گناهی نیست

در بیان شرف عدالت اوّلا بر سبیل تمهید نموده می شود که باتفاق
عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ حضرت حق جلّ و علا از احاطت افهام و اوهام
متعالیست و ادراک زراه ببرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر
عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات
که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس او تواند متشبث شود بیت
کفّیات غلطی زمانشان نتوان داد　　از ما تو هر آنچه دیدی پایهٔ تست
و اوّل مرآتیکه وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن ظلی از ظلال اوست
و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی
زوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعهٔ ظهورش
کثرات را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه
ما انتهی الیه بصره من خلقه چه باشراق انوار عالم سوز جلالش ذرات
نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطت ذات باکمالش
هیچ چیز با او در شمار در نیاید چنانچه فحوی لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار بیان آن بابلغ وجهی مینماید　ملک

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست　　قهرش از آن کز غیر در وادی او دیار نیست
وازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند که
وحدت ذاتی حق سبحانه نوعی دیگر از وحدتست غیر وحدت عددی چنانچه در
صدر معتقد شیخ کبیر امام خبیر قدوة الواصلین الی ملک اللطیف ابی عبدالله
محمد بن الخفیف رض مسطور است الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد و تصوّر
این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطت از طور مدارک عقول متجاوز است
و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصوّر
این وحدتست که می فرماید و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین
لا یؤمنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند
و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددی است که بی
فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند بود آمد
و با اختلال آن رابطه بقا هیچ فرد از افراد موجودات بس هر موجودی
که احکام قهرمان وحدت در و غالب باشد اشرف تواند بود و تاثیر ایقاعات
و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت
تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد مرتبست هم ازین

از این قبیل و در حکمت مقرر است که هرچند مزاج اعدل باشد و بوحدت
حقیقی اقرب و امیل صورتی یا نفسی که بران مترتب شود افضل و
اکمل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن ابعد است
از وحدت اعتدالی صورت آن مبدأ حفظ ترکیب است فقط و چون ازین
مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدأ
تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال
حیوانی رسد با آثار سابقه مبدأ حس و حرکت ارادی شود و چون ازین
درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آن آثار مبدأ نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند امزجهٔ افراد انسانی
باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد
و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر
کل کمالاتست و غایت الغایات و لیس وراء عبادان قریة و در علم
موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
و هر نسبت که بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد
ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل **تبصره** چون

اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی
مستحسن می نماید و بیان آن بر وجهی که لایق این مجال باشد آنکه
نغمه و آن صوتی است که آنرا مکثی باشد هرگاه که بر حدّی معین از حدت
و ثقل مکرر شود ازان تاثیری که خاصیت تالیف باشد حاصل نشود
و صناعت موسیقی را دران نظری نباشد چه نظر این صناعت
مقصور است بر نغمات ازان حیثیت که میانهٔ ایشان بحسب مقدار
نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند
و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل
شود لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی
متنافره اگر تفاوت میانهٔ ایشان ممثل بالفعل باشد یا ممثل بالقوه
ملایم باشد و الا منافر و مراد بممثل بالفعل آنست که قدر تفاضل
مساوی اقل باشد و این در صورتی باشد تواند بود که یکی ضعف
دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و از ابعد ذی الکل خوانند
و مراد بممثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل
بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب

قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان به
دو است و دو به تضعیف چهار می شود و آنرا نسبت زاید بالجزء
خوانند و دیگر آنکه فوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش
و دو که تفاوت میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است
بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و مرتبتی که

باین وجوه باشند یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد و هرچه بر
خلاف این باشد متنافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمت که میان
ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب خمس باشد که مخصوص
مقادیر است و در عدد یافت نشود متنافر باشد چون نغمه
که از کل وتر حاصل شود و نغمه که از جزوی از آن حاصل شود
که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت
میان ایشان نسبت عددی باشد و اقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین
تفاوت نه بجزوی باشد که بالفعل عدد زاید باشد و راجع نشود
بیکی از نسب ملایمه بر آن وجه که بعد ازین مشروح خواهد شد
البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد
بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت
میان ایشان چهار سبع است و نه هفت که اقل است بتضعیف
یازده میشود و نه چهار سبع که قدر تفاوت مثل اقل است
یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است و ازا بعد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان ایشان تفاوت

[illegible]

بجزوی است که بالتوع عدد زاید است اگر آن جزو عدد نصف
و ما دون او بعد دی نمی کند همچون نصف و ثلث و ازا ابعاد
وسطی گویند و آن منحصر است درهمین دو وجه اگر تفاوت
عدد نصف نصف کند و اگر به سبع و خمس باشد عدد ما دون نصف
کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس گویند مثل
دو و پنج وشش و قسم ثانی بعد ذی الاربعه گویند مثل سه و چهار
و اگر تفاوت بجزوی است مثل آنکه عدد نصف و ما دون آن
میکند آنرا ابعاد صغار می گویند و آنرا از زاید بالربع است
و این اقسام که درهمه بین العددین یا تداخل است یا تفاوت بجزوی
که بالتوع عدد زاید است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
و حلوق انسانی را ممکنست اصدار آن باشد ملایم اند و ماعدای آن
غیر ملایم چه اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت
قلیل باشد یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه
اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت
تفاوت در حس لذتی معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل

نشود و بر تقدیر خیر اگرچه از آلات دیگر اخراج توان کرد
لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی است انسانی است که اصوات
حلقی اوست طبیعت را ازیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی
از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای
تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن نشود و از ینجا معلوم شد
که نسبتی که نه بر منوال نسب اصوات حلقی انسانی است
معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد
کبار گفته شد آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک
و چهار و در صغار آنکه زاید باشد به جزوی از سی به سی و شش جزو یعنی یکی
۳۶ باشد و دیگری ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست
و اما بیان کیفیت رجوع آنکه نسبت ضعفی که از نسبت مثلی میگویند
اصل و اشرف نسب است و از غایت شرف و قرب او
بوحدت است آنکه احد طرفین او قایم مقام آن دیگر می شود بر وجهی که
همچنان ملایمت باقی است یعنی اگر نغمت ضعف باشد و دیگری نصف
و بجای نصف ضعف بکار دارند یا بعکس رشته انتظام انفصام

نیابد و رابطه التیام التزام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد
چون نصف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند
و با نغمه که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم
حادث شود با انکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت
ایشان از ان جهت است که چهار که نصف هشت است با سه
ملایمت دارد و اگر جانب سه همین اعتبار کنی و گویی که سه
که نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است همین مقصود
حاصل شود و بر هر دو تقدیر راج ببعد ذی الاربعه شود و اگر
پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود
بنا بر انکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار
و سه قایم مقام شش است یا گوییم میان دو و نیم و سه
نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است
و این صور نها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را ببعد کثیر
الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع می توان داشت و بعد ذی
الاربع را ببعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم مقام

چهار دانند راج ببعد ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام
شش گیرند راج ببعد ذی کثیر الاضعاف شود و در صورت
ثانیه اگر سه قایم مقام شش گیرند راج ببعد ذی الخمس شود
و از شرف و اصالت بعد الکل که تفاضل بمثل با لفعل است
انکه منقسم ببعدین او سطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان
دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی السوا باشد
چون اربعه که متوسط است میان شش و دو و بواسطه
تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل
عدد اکثر از و بر او همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی است میان سه و شش چه فضل
چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون
نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد
اما بیان اول انکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است و چون
سه که واسطه عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت

حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است
و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است و میان
نانی الخه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ
تألیفی است میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود
یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت
چهار به شش و آن بعد ذی الخمس است و از این تفصیل وجه تسمیه
نسبت تألیف ضعف ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تألیفی
هر دو معلوم شد و چون از تمهیدات گذارش یافت
معلوم شد که همه ابعاد ملائمه راجع بنسبت مساوات می شود
در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور
بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالنوع است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بالواسطه
چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت است که ظل وحدت
و قدمای حکما را در تعظیم شأن نسب و استنباط وجود آن و استخراج
علوم شریفه بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده و از جمله

نسب مشهوره نسبت عددیت و نسبت هندسی و نسبت تألیف
نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت
اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت
متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تألیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون
نسبت اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو
در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه مبرهن می شود
و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسب است
و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی را از اصوات
افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را
بر ظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر
در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست ممکنست که بطریق
رمز اشارتی باشد به نسب شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت

و بطو مقادیر ارضیه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد
پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات
کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرت داند
که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدالیست که میان
اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع
تعلق مے شود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین است
که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او
گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی که میان اعضا باشد
و فصاحت و بلاغت که عبارت از مناسبتی خاص است که میان
اجزاء کلام و میان کلام و مقتضی مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات
هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل سبقت و حقیقت آنکه یک معنی است
که اگر در اجزاء ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر
در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود
غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پدید شود

حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر دو
موطن عاشق و طالب این معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس
که بر آید شعر وَإِنِّي أُحِبُّ الحُسْنَ حَيْثُ وَجَدْتُهُ
وللحسن في وجه الملاح مواقع بیت
به جبه یا بقبا هر چه هست بیرون آی که من حریف شناسم بهر لباس که هست
تتمیم هذه اللمعة از مطاوی مباحث سالفه معلوم میشود
که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت می شود
پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاش است
نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است
یکی آنکه تعلق بتقسیم اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات
و معاوضات است سیم آنچه متعلق بتادیبات و سیاسات است و تناسب
در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت
این شخص باین مال یا این کرامت مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت
او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این
کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک

باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم که نسبت
منفصله استعمال کنند و خواه متصله اول چنانچه گویی نسبت این بزاز
با این جامه چون نسبت این نجار است با این کرسی پس در معاوضت حقیقی
نیست و ثانی همچنانکه گویی نسبت این جامه با این بزاز چون نسبت این
نجار است با این کرسی پس در معاوضت جامه بکرسی حقیقی نیست این مثال
برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است
بلی اگر نسبت جامه ببزاز چون نسبت کرسی بنجار باشد در معاوضت حقیقی
باشد ولکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله و اما در قسم
سیم نسبت شبیه بنسبت هندسه واقع شود چنانچه گویی نسبت این
شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خود پس
اگر از او حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او
باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و ورود بآن بی
معرفت وسط حاصل نمیشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی
بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت
الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حق است تعالی و تقدس چون

انسان مدنی الطبع است و تعیشش جز بمشارکت و معاوضت
صورت نه بندد و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه
خباز از برای برزگر نان پزد و برزگر از برای او کشت نماید و بزاز
از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا
القیاس و نسبت امور مختلفة المهیة بهمدیگر بی توسط امر وحدانی که محک
اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابراین حاجت
بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لکن صامت است
و احتیاج بعادل ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت
حق پادشاه را برگزیده و تأیید او بشمشیر کرده تا اگر کسی بعدالت
دینار منقاد نشود و زیاده از حق خود طلب نماید و پای از جاده استقامت
بیرون نهد شمشیر قاطع او را سر براه سازد و این حفظ عدالت بر سه چیز
صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی دوم پادشاه عادل سیم
دینار چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم
سلطانست که تابع شریعت است چه الملک والدین توأمان و ناموس
سیم دینار است و ناموس در لغت ایشان بمعنی تدبیر و سیاست است

پس شریعت که ناموس اکبر است متنوع کل است و پادشاه را که ناموس
دوم است اقتدا باوی باید کرد و ناموس سیم که دینار است در
زمان ناموس دوم که پادشاه است جاری باید بود و در نص کلام
حقایق اعلام اشارتی باین معنی است آنجا که میفرماید و انزلنا معهم
الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه
بأس شدید ومنافع للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان
بآنچه معیار مقادیر اشیا و آلت نسب امور متغایره بهدیگر شود و دینار
دران داخل است و حدید شمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گذار
سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جایر سه باشد اول
جایر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند
دوم جایر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و
او را باغی و طاغی گویند وسیم جایر اصغر که براه عدالت که مقتضی
دینار است نرود و زیاده از حق خود طلبد و او را خاین و سارق
خوانند و فساد آن دو جایر اعظم است از جایر سیم چه هرکس که از
دایرهٔ انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید هرآینه اطاعت

اطاعت هیچ کدام از آن دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت
و همه فسادها ازو متولد شده تواند شد و آنکه از ضبطهٔ پادشاه زمان
بیرون رود بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از
ربقهٔ طاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو
متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک کامکار بود و
دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او بود و توسن
گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ
امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ (قصبه)
نیشابور را مرکز رایات نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشهٔ
تردد و اسفار بپرداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت
مغرب شده خیمهٔ بیضا را بر چشمهٔ حمئة حمیه زد و از کثرت غوغای
روز برسم استراحت میل بخلوتخانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد
یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز

سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعان از قعر چاه
ظلمات می طلبیدند بر رسم افسون گران عود هوای عید در مجمر سینه نایرهٔ
اشتیاق می سوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع می نهادند
چون لشکر روزه ارتحال پیش گرفته بود در افلاک اثر نعل کوکبش
می جستند تا بلکه چون وعدهٔ وصال عید نزدیک شده بود همه چشم
بر عیش هلال که جهرهٔ عیدست نهاده بودند از غایت شغف رؤیت
هلال هر کس از هر طرف بام باستهلال بر آمده و از غلبهٔ خیال هر تارهٔ
از ابروی در چشم هر یک بصورت هلالی در آمده بیت

بس که در جان فگار و چشم بیدارم توی
هر که پیدا می شود از دور پندارم توی

القصه معتبران بنا بر حرص عید و رعایت مقدمات شرعیه
و شرایط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده
دیده شد و سلطان را بر آن داشتند که او فرمود که ندا کنند
که فردا عید است و بر این معنی منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی

که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی و استاد
امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهما الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد که منادی کنند که ابو المعالی
میگوید که رمضانست و هر کس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا
روزه گیرد چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را
بقبیح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه اسلام
در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند
هر اینه بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی
لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه
ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود
رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوف
داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب
پیش من آرید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بی حرمتی کرده
چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن نشنویم بمجرد قول دیگران

ملک حرمت حبس بزرکی شوان کرد جون امام الحرمین را بخواندند
برخواست وبهمان تحنیفه ورخت که در خانه پوشیده بود وکفش در
پای کرد وببارکاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده
کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرد واکنون
برخت خانه بحضرت شما می آید ورعایت حرمت مجلس سلطان نمی نماید
سلطان را تغیر زیاده شد وباوجود رعایت حرمت فرمود و امیر
الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است که بدین
شیوه بیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد وگفت
سلطان باید که جواب این سخن خود بشنود چه دیکری تقریر آن باز
نتواند کرد جون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین
جامه نماز کذارم روا باشد وجامه که در خدمت خدای تعالی توان
پوشید در خدمت سلطان هم شاید لکن جون عادت برین رفته
که بمثل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب
نمایم ورخت لایق وموزه بپوشم فاما دران ساعت که فرمان رسید
بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا من تغیر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطه آن تاخیر نویسندکان نام مرا در جریده یاغیان ومخالفان
بنویسند واکر یک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر پادشاه اسلام محروم نکشتمی سلطان
فرمود که جون طاعت پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چرا بر
خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه تعلق بزمان میدارد
بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد
بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا وملت زهرا آنچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علما راست ورونده داشتن
وعید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان جون این
سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد وامام را بانواع
اصطناع واصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد
والحمد لله که درین روزکار نور مظهر موجود است به میامن آثار
کسها دولت حضرت صاحب قرانی ومآثر معدلت حضرت سلطانی
خلد الله ملکهما وسلطانهما عالم از پرتو انوار عدالت کستری وشریعت
پروری ایشان منور وجیب افلاک از نفحات عاطفت ومرحمت

ایشان معطرات مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و
ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است حق سبحانه و تعالی هلال
در سایه تربیت آفتاب مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت
سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحب
قران اسکندر الزمان مستخدم الکاسرة الدوران بغایت کمال
رساینده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال
آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مأمون
دارا د بحق الحق و کلماته والعارفین ببینات آیات ذاته و صفاته

تنویر ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزویست
از فضیلت بلکه همه فضیلتها است و جور که مقابل اوست نه جزویست
از رذیله بلکه همه رذیلتها است و عدالت اولا متعلق بذات
شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بآن رفت و ثانیا بشر کار او
از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
صلعم فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و راعی آن
جوارح و قوا است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت

یعنی هر یکی از افراد انسانی چون
مالک امور اعضا و قوای
نفسانی و جسمانی
خود است
م

خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی
عادلان بر منبرها نور باشند از یمین پای حضرت رحمان صحابه پرسیدند
که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند در اهل خود و اولاد
خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما بر سبیل تمثیل
گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت
بطریق اولی که دورتر را روشن نداردیعنی هر نفسی که اصلاح
حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بدن و جوارح
و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اهل منزل
و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن
و قوی خود بنماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از ان با
بنی نوع آن اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفه خدای
تع باشد و حکما گفته اند که چون زمام اختیار مصالح انام در قبضه
اقتدار جنس بزرگواری باشد زمانه نورانی باشد و بمیامن روزگار
همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست
که در خزانه کسری کیسه یافتند و در ان دانهای گندم بغایت

بزرگ هر یک قریب بیک دانه خرما و بران کیسه نوشته که در زمان که
پادشاه مارا عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق
درین زمان واضح برهان از یمن رأفت و عاطفت حضرت خاقان
صاحب زمان در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد
و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از دست برد ظالمان پایمال
مهالک شده بود روی بآبادانی نهاده بیت
یارب پناه خلق جهانست تو کرده • اندر پناه خویش بدار این پناه را
دراقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن را به سه قسم نموده یکی
آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود بخشش
خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق در جیب هر موجود انداخته و ذرات
ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت
مقتضی آنست که بنده در آنچه میانهٔ او و حق باشد طریق افضل سلوک
دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نا مرعی نگذارد
دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم
علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات و تسلیم

بر او افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای
انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر او
در احوال سابقه شبیه بر اطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند
بود و درین مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و
ابتدای تدبیر صناعی تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی است
و در مطلع تعبیر از آن بخلافت الهی رفت برسد پس مستکمل را این
هنجار متأسی باید شد که اولا تهذیب قوی شهوی نماید و ملکهٔ
عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوه غضبیه تا شجاعت
حاصل آید بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر
اتفاقا در بدو نشو ترتیب بر قانون حکمت یافته باشد نعمی عظیم
و منحتی جسیم باشد و شکر آن بحفظ آن ملکات بر ذمت همت او
لازم و اگر بخلاف آن متربا شده باشد نومید نباید شد و همت
باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر
از مؤیدان من عند الله تعالی که حق سبحانه بحکم و وجدک ضالا فهدی
این نوع بکمالات فطری و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی و تعلمات

بشری مستغنی کرداینده هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل
آن از کسب مستغنی نه اگرچه بحسب اختلاف استعداد اختلاف
در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را
یا نجارت را امثال ممارست عمل می باید تا کاتب یا نجار شود و طالب
فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود
تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت شبیه تمام بطب دارد
ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجی است مادام که حاصل
باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت
بر حفظ اعتدال خلقی است و استحصال آن بلکه این علم خود طب
روحانی است چنانکه معلوم شد و ازینجاست که جالینوس
بعیسی ع نوشت من طبیب الابدان الا طبیب النفوس پس
همچنانکه طب را دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مرض
این فن نیز بر دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت
و دیگر آنچه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را
اول نظر باید کرد در حال قوی سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت

اگر احوال همه بر یک قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید
و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
بر نمو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی
بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک احوال و اعمال
خود عدالت ساختن تا بغایت حقیقی واصل شود **لمعه**
در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب باشد محافظت
آن کردن و آن ملکهٔ فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطت
با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تأثیر اخلاق مصاحب در نفس
بسیارست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان از اخلاق
همنشین فرا میگیرد و همچنانکه از خلطهٔ ایشان احتراز واجبست از استماع
حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصاً که معتقدات مخیله و تمویهات
باطله تزیین احوال ایشان کرده باشند چه از حضور یک مجلس یا
استماع یک بیت درین شیوع چندان رذیلت در نفس پیدا شود
که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترة و غوایت عالمان متبحر

کرده وآنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشاء شعر که مشتمل
بر حکایت فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است مستند بهمین حکمت
و آنکه از آلات مطربه مرجه شعار شاربان خمر است محرم است
هم ازین سیاقت چه هر آینه تخیل آن امور و تصور آن سرور بر وجه
استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و
سر این معنی آنکه در خلقت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و محبتی
که نفس را بدان وسطه با قوی جسمانی حاصل است دواعی شهوت
و غضب را مرکوز است و مثل میل بهوای نفس همچون مثل فرود
آمدنست که در آن بکلفتی و تعلق احتیاج نیست و ترقی بر معارج
فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
مشتهیات و مستلذات میسر گردد مصراع
عروج بر فلک سروری بدشواریست ، و ازینجاست که در حدیث
مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد است حفّت الجنة بالمکاره
وحفّت النار بالشهوات و باید دانست که موانست با دوستان
و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است و سبب

مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت می شود و از اینجا چون
دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و
جانب تفریطش عبوست و کوفتگی و فدامت و هر دو چون سایر
اطراف مذموم اند و مرتبه وسطا که محمودست بهشاشت
و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت مرسوم و حضرت
رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودندی کان رسول الله صلعم
یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال
ظرافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت
و اخفاء آثار کثرت تواند بود مزاح بودندی بحیثیتی که سلمان
فارسی رضی الله عنه گفت مرا در مزاحی که با او فرموده بود هذا
الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتی است چه غالب
بر نشأ آن حضرت شق ولایت بود که موجب غلبه طرف بطون
و وحدتست و خلافت مقتضی تربیت ظهور و حفظ مراتب کثرت

وبیهابون بینن بیت موسیا آداب دانان دیگراند
سوخته جان و روانان دیگراند واز اسباب حفظ صحت
نفس کار فرمودن قوی است در افعال جمیله خواه قوت نظری
وخواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد وبفوت
رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد واین معنی بمنزله ریاضت
بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه مدخلیت
این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت
بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدل چند مقدور است
بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل
شود واز اقتناص شوارد حقایق به جوارح افکار اعراض نماید
البته به بله وبلادت گراید واز فیوض عالم عقول که غذای
روحانی ورزق سماوی است برآید وبحسب معنی از رتبت کمال انسانی
منسلخ وبصورت معنوی حیوانات عجم متمسخ گردد وبعد از اطلاع
برین انتکاس خواه درین نشاة وخواه در نشاة اخروی بغیر از حسرت
ووبال حاصلی نیافت نداشته باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا

رؤسهم عند ربهم الی آخر الآیة وباید که هرچند در علم وبراعت یگانه
زمان وسرآمد اقران شود پرده پندار وعجب او را از فوز
بعروج در مراتب کمال محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم وکبر سن
عذر ترک کسب کمال وبهانه کسالت وبطالت نسازد از افلاطون
پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل
عیب است وباید که در معاودت وملاحظه آنچه معلوم کرده تهاون
روا ندارد وتکرار وتذکار آن واجب شمرد چه آفت علم نسیانست
وحافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی
وسعادات مجازی که در معرض زوال وصدد تبدل وانتقالست
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار وتکلف اسفار وتعرض مکاره
ومخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که او در اقتنای نعم حقیقی
وفضایل ذاتی که حلیه ذات او باشد وبهیچ وجه از وجدانش
سعی بلیغ وجد اکید واجب داند وچه غبن وخسران باین تواند
رسید که جوهر نفیس باقی را [illegible] صرف خزفی خسیس فانی گرداند

که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر ان جیز از و فوت نشود
او از ان جیز فوت شود و بعد از ان به میراث کیران او که اکثر
اعدا باشند رسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه
الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب
انکه متاع غرور است از الجمله انچه فرمود ازهد فی الدنیا یحبک الله
وازهد فیما عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر کن فی الدنیا
کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس
گفته کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا
نهایتی نباشد و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض
از اسباب دنیوی دفع اسقام است جون جوع و عطش و تحرز
از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است
که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از فضول
هم لذت و هم صحت و در طلب آن هم نه لذت است و نه صحت
و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
مسطور است که فرمود که طلب زیادتی در دنیا همی کند که در خانه

خواه صاحب خانه که مهمان دار است و خواه مهمان یک شکم بیش
نمی تواند خورد پس خواه انکس که زیاده دارد و خواه انکه
بقدر حاجت دارد در اشتغال به ان یکسانند و صاحب زیادتی را تعب
و مشقت زیاده و اگر کسی را قدر کفاف نباشد در تحصیل مال از
مقدار حاجت تجاوز جایز نداند و از مکاسب دنیه احتراز کند
و باید که بهیج وجه تهییج قوت شهوت و غضب نکند بلکه تحریک
ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد نه جون جمعی تبذکر لذتی
که در وقت مزاولت شهوتی یا اجزا غضبی بایشان رسیده باشد
بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدا انبعاث شهوة یا غضب
شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از ان
بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است که هیچ
عاقل بر مثل این اقدام ننماید و جون بطبیعت بازگذارد تا در
وقت خود تهییج نماید پس به میزان عقل سنجیده آن مقدار
که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از طرف افراط و تفریط مجتنب
باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر

و اوراع خصوصیت و طهارت
بیست الاالاکمر کرده برای
از آن است

بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقل باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا
عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی
که موجب انزجار او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر مطعومی
که مصلحت عقل را در احتما ازان باشد مبادرت نماید مجازات او
باستناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بروجه مصلحت
وطبق رویت بکار آورد و اگر غضبی بی محل ازو واقع شود بتعرض
قرنفلی
سعی که موجب استهانت او شود بالتزام قوبتی مالی یا بدنی که برو
شاق باشد تادیب او نماید و در تاریخ حکما آورده که سقراط
چون پادشاه آن زمان او را بتاهل او فرمود چنانچه عادت
آن زمان بوده که از حکما التماس تاهل مینمودند تا به نسل ایشان
که در تمام آن بلاد مشهور بوده
تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود تا باین طریق قوت غضبی را
معهود گرداند و اقلیدس سیما شهر خود را بجلوت فرزدمی داد
داشتا که بر علا او را تقریع و توبیخ کند و اگر از نفس خود کسالتی
فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند

وبالجمله

وبالجمله فزادلت اموری نماید که طبع را دران مجال اهمال و اغفال
نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگر چه صغیره باشد
حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و ازینجاست که بعضی
ایمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر
بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل
نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر
بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد تا کبیره
شود علی اختلاف بین العلما و می باید که در تفحص عیوب نفس خود
سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته که هر کس خود را
دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت
سبب خفاء عیبهاست وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار
نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود
ازو نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و اگر آنکه
گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و گر اعراض اظهار
کند و بر سوال اصرار نماید و چون عیبی او را اخبار کند اظهار

قبض نکند بلکه اظهار انبساط و سرور نماید و بمقتضای قول امیرالمومنین
عمر بن الخطاب رض که فرموده رَحِمَ اللهُ مَنْ اَهْدَى اِلَیَّ عُیُوبِی
آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله
آن عیب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل
این اغراض کار براید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند
بلکه سعی در افشاء آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع
حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد
و اینست معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفت که نیکان از دشمنان
انتفاع باشد و از علی علیه السلام منقولست که فرمود من ادب را
از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که
از صورتهای آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات
خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبیح رذایل خود مطلع شود چه
نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود اما قبح افعال دیگران بسهولت
در می یابد لمعه در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت به استدامت مثل تواند بود

و دفع مرض با بیان ضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد و چون
فضایل چهارست و رذایل هشت چنانکه از پیش گذشت پس
رذایل را اضداد فضایل نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان
آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند
لکن باصطلاح اعم که بعضی آنرا معاند خوانند اطلاق ضد بر آن
تواند کرد و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است
بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون قوی
انسانی سه نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سیم قوت
شهوت و انحرافات هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت
و آنکه یا زیادتی بر حد اعتدال شد یا نقصان پس امراض هر قوتی
از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط
در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا شق عملی اول همچون تجاوز از حد
نظر و مبالغه در تغیر و مناقشه و توقف بی جایگاه بنا بر شبه و آنچه
که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند آنرا تدقیق
خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند

وثانیا اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در
امور کلی باشد آنرا دها و اما تفریط در قوت نظری جمود و بلادت و در عملی
بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات
و اما ردائت قوت چون شوق بعلومی که مثمر کمال حقیقی نباشد چون
علم جدل و خلاف و سفسطه زیادت ازانچه مدد تحصیل یقین تواند شد
و چون کهانت و رمّال و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق
آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام
و اشتعال نایره غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در آن
چون بی غیرتی و بددلی و اما ردائت قوت چون خشم گرفتن در غیر
محل مثلا از جمادات یا بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد
یا بچیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون
حرص بر اکل و شرب و مبالغت در میل شهوت نکاح زیاده از
قدر مستحسن عقل و اما تفریط در او تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری
و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوت خوانند و اما ردائت
کیفیت چون اشتهاء گل و فحم خوردن و شهوت موافقت با ذکور کردن

و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقل خارج
باشد و اینها اجناس امراض بسیطه اند و در تحت ایشان انواع
بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بی شمار حادث شود و از
جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشأ اکثر امراض مزمنه
شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد
و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجه
آن اهم و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون
میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانچه هر کیفیتی
که در یکی پیدا شود و در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر
مبدأ این حرکت ردیه مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب
علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج
جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم
احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز
برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و ازالت رذیلت

بتعوّد و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد و ثانیا
بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزلهٔ دوا است
و ثالثا بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه
بعلاج بسم است و رابعا بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه
و التزام ریاضت متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و
این بمنزلهٔ کیّ و قطع است اینست طرق معالجه بوجه کلّی و بر وجه تفصیل
علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس
دیگر امراض بر آن کنند اما امراض قوت ممیزه اگرچه بسیار است
معروف ترین آن سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم
جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل
تفریط و سیم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون
آن از تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم
بطرفی عاجز آید پس باید اولا تذکر آن قضیه بدیهیه کند که اجتماع
نقیضان و انتفاء ایشان محالست تا اجمالا جزم کند که در هر مسئله
البته امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن

تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض دهد
و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر
یک طرف جزم کند علاج جهل بسیط و آن عدم علم است پس آنکه
اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط
تعلم علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد
تعلم محال باشد لکن درین مقام ماندن مذموم است و باشنده
اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال ایشان و دیگر حیوانات
تامل نماید تا او را یقین شود که فضیلت ایشان بر انسان بعلم و تمیز است
و حقیقت که جاهل باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجم است
بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در
محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیه است حاضر
شود و ایشان در احراز قصب السبق پای مسابقت جویند مطلق
از خاصیت نطق بری و عاری ماند و بسایر حیوانات تشبه نموده
از سخن گفتن عاجز ماند و ازین حال معلوم شود که سخنان که در
محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب است که

بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که متبصر
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی وظهوری نمودی بلکه اطلاق
اسم انسان بر چنین شخصی از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند
وغوره را انگور گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود که از آن
حیثیت که حیوانات همه بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات
جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادهٔ مستقیم
که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضایل و رذایل غافل و تصرف قوی در غیر آن مقتضای فطرت
از صوب صواب انجام تحصیل کمال که خصیصهٔ نوع اوست منحرف
ومتمایل جاهل از حیوانات اخس باشد وچون همین قیاس احوال
جمادات ملاحظه کند ظاهر گردد که از آن مرتبه نیز فروتر است چه
بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم به اسفل
السافلین اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلاً رسانیده و
ارسطاطالیس گفته اگر بینایی و نابینایی هر دو بچاه افتند در شقاوت
شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم

باشند

باشند وبینا بجهت تقصیر نزد عقل معاتب و (ملوم گردد) محکوم چه گفته اند بیت
ولم ار فی عیوب الناس عیبا ٭ کنقص القادرین علی التمام
و به اتفاق و نقل هیچ فضیلت (تحقیق) از علم نیست و لهذا حضرت رب الارباب
در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر به استدعای زیادتی
علم می فرماید چنانچه فرمود و قل رب زدنی علما و چون عایشه
صدیقه از حضرت مصطفوی صلعم سوال کرد بای شیء یتفاضل الناس
فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی علی فرمود یا علی
اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک
تسبقهم بالدرجات و الزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند
مردم بآفریننده ایشان بسبب انواع طاعات و عبادات تو
بسبب عقل و فکر در آلا و صفات او نزدیکی جوی باو تا بدرجات
بر ایشان سابق شوی و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم
والباقی همج و یکی از صحابه حضرت رسالت پناه سوال کرد و همین
جواب ~~فرمود یا رسول الله و همین جواب~~ که کدام عمل فاضل تر است
فرمود که علم دیگری همین سوال کرد و همین جواب فرمود تا سه بار

(خود علم تمام نیست)

آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک
با علم بسیار بهتر از عمل بسیار با جهل علاج جهل مرکب حقیقت
او اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقاد است
با آنکه او عالم است تا همچنانکه نداند و نداند که نداند و از ین جهت
او را جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض
مزمنه و علل مستحکمه عاجز اند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز اند
چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نه بندد
چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرموده از علاج
اکمه و ابرص عاجز نیستم واما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که
فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال بعلوم ریاضی است
چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او
لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و ان نوع
طمانینت و لذت در آن نیابد بر جهل خود مطلع شود و جهلش
بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل در او حاصل شود اما

وتحصیل

امراض قوت دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز است لکن بدترین آن
سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف اول از جانب
افراط بود دوم از جانب تفریط سیوم مناسبتی بارداوت کیفیت
دارد علاج غضب و ان کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت
روح و مرکب او که خون است باشد نه خارج بجهت غلبه و مبدأ
آن شهوت انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد
و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم
ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او
ضعیف و حکما تمثیل ایشان درین حال بغاری کرده اند مملو از
نیران محشو بدخان که از ان غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر
معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه در این مرتبه
از سورة غضب هر چند بنصیحه و زجر اشتغال کند موجب زیادتی
اشتعال نایره شود و تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام
یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط
آنکه محذوری متوقع نباشد و وضو کردن و بخواب رفتن نافع باشد

عجب نفس جاذب متمم مکارم اخلاق صلم و از جه در قبول غضب
مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد
و بعضی روغن وار بی سببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون
چوب خشک در اشتعال متوسط الحال باشند و بعضی بغایت دیر متأثر
و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت
در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتدا
هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب متساوی
الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اشد اقوی باشد چه البته ظهور
غضب در و بنا بر محاسبی قوی تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه
فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند
طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب
روند و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند
و بهترین ایشان آنکس است که دیر بغضب رود و زود باز آید
و بدترین ایشان آنکس است که زود بغضب رود و دیر باز آید
و امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود

و زود باز گردند
و بعضی دیر بغضب
روند